

## جوانان گران ارج!

هفته نامه "جوانان فعال" این صفحه را برای نظریات جوانان در مورد ازدواج، و کسانی که ازدواج نموده اند، قصه های از زنده گی زناشوهی دارند، اختصاص داده است که در این شماره نظر دو جوان را در باره ازدواج و قصه از زنده گی دو نوجوان عروسی شده را به شما پیشکش می کنیم.

اگر شما جوانان عزیز علاقه مند به نظر دادن در این مورد هستید، و یا از زنده گی عروسی شده تان قصه هایی دارید، با ما به تماس شوید.

# مشکلات در عرصه ازدواج و نظریات جوانان

## جوانان



شاه محمد خیلواک، محصل سال دوم پوهنچی

### ژورنالیزم پوهنتون کابل

امروز که جوانان در افغانستان نمی خواهند تن به ازدواج بدهند عوامل مختلف دارد که از جمله عامل استادی بسیار تأثیرگذار است.

بعضی جوانان که ازدواج نمی کنند علت آن ضعیف بودن وضعیت اقتصادی شان است.

برخی از این جوانان بعد از فراغت از مکتب به فکر تحصیل عالی تر می شوند؛ بعد از ختم تحصیل عالی به این فکر می شوند تا کار خوبی



منیژه محصل سال چهارم پوهنچی

### ژورنالیزم پوهنتون کابل:

به نظر من بزرگترین مشکلی که فراروی جوانان قرار دارد و آنان را از ازدواج و می دارد، مشکل اقتصادی است، خواست های بیجای خانواده دخترها و غیره از جمله مسایل عمده است؛ مثلاً: اگر از لحاظ اقتصادی در نظر بگیریم پسر با وجودی که تحصیل دارد؛ اما خانه ندارد، اگر کار دارد معاشش دالری نیست، در این حالت لازم است تا پسر چندسالی کار کند تا توانسته باشد که پول خرج امروزی عروسی را پوره کند تا بتواند ازدواج نماید. اینها باعث می شود که سن پسر بزرگ شود و با دختر مورد نظر خود عروسی کرده نتواند. خلاصه اینکه عمده ترین معضله، مشکل اقتصادی است.

مشکلات دختران در این مورد تا اندازه ای حل شده است؛ زیرا تمام مصارف عروسی به دوش داماد است اما در عین حال دختران نیز مشکلات خود را دارند؛ مثلاً: دختری می خواهد که با پسر مورد نظر خودش که اگر زنده گی متوسط هم دارد ازدواج نماید؛ اما خانواده دختر نمی خواهد، همین است که دختر با

نویسنده: نصیبه عالمیار

درست مقابل تانک تیل سرای شمالی، ناحیه شمالی شهر کابل، هر دو ایستاده بودند؛ بعد با هم صحبت کنان، آرام آرام شروع کردند به قدم زدن. به نظر می آمد که این دو جوان زن و شوهر باشند. چنین معلوم می شد که هر دو می شناسیدند. شوهر دریشی رادار سفید به تن داشت و خانم هم چین رادار سفید پوشیده بود. خواستم با آنها مصاحبه کنم؛ در ابتدا آقا اجازه نمی داد که با آنها صحبت نمایم؛ اما با اسرار خانم که علاقه مندی نشان داد مصاحبه را آغاز کردم؛ چون وسط سرک بود، برای گفتگوی بیشتر رفتیم در یک گوشه قبرستان نزدیک آن تانک تیل.

با آغاز گفت و شنود فهمیدم که مدت کوتاهی از عروسی شان می گذرد، معلوم می شد که از زنده گی شان خوش و راضی اند. آن روز آمده بودند تا برای خود خرید کنند. شوهر خریده ای در دست داشت که مملو از جنس خریده شده بود.

اول شوهر خود را معرفی کرد: "نامم سالم است. محصل سال سوم پوهنتون تعلیم و تربیه، رشته تربیت بدنی."

سالم، مشکلات آغاز زنده گی شان؛ یعنی دوران نامزادی اش را چنین بیان کرد: "در ابتدا زیاد نگران بودم، زمانی که نامزد شدم خسرم مبلغ یک لک افغانی طویانه گذاشت. روزها و شب ها فکر می کردم که این مبلغ را چگونه پیدا کنم ممکن به نظر بعضی ها این مبلغ کمی باشد؛ اما من که محصل استم و کدام درآمدی هم ندارم همه بار بالای شانم های پدرم گذاشته شد و من سخت نگران پدرم بودم، با آن که من راضی به این ازدواج نبودم؛ اما به اسرار پدرم تن به ازدواج دادم و اکنون از زنده گی خود راضی

استم."

تا این لحظه خانم به حرف های شوهر گوش داده بود. با خنده از خانم وی سوال کردم تا خود را معرفی کند، لبخندی روی لبانش نقش بست و با حالت معصومانه ای گفت: نامم مریم است، ۲۰ سال دارم و در یکی از قریه ها دور دست کابل به دنیا آمده ام. صنف دهم مکتب بودم؛ اما در حال حاضر مکتب را رها کردم."

با عجله پرسیدم چرا، این بار شوهر مریم جواب داد: "شما فکر نکنید که من مانع رفتن وی به مکتب شدم؛ بلکه مریم خودش نخواست به مکتبش ادامه دهد. زیاد اسرار کردم تا مکتب خود را رها نکند؛ اما نسبت بی علاقه گی خودش مکتب را رها نمود."

در این وقت مریم حینی که می خندید گفت: "حوصله درس خواندن را ندارم زیاد به خود فشار آوردم؛ اما علاقه ام روز به روز کمتر شد و به کلی از بین رفت."

مریم که از زنده گی خود راضی به نظر می رسید به ادامه حرف هایش می گفت: "این به این معنا نیست که عروسی کردن مرا از درس دور ساخته است؛ نه، من از ابتدا درس را دوست نداشتم؛ اما پدرم زیاد اسرار داشت تا به درس ادامه بدهم و مجبوراً درس می خواندم. اکنون که خودم مستقل شدم و شوهرم نیز همه چیز را به خواست خودم گذاشته درس را رها کردم و پشیمان هم نیستم؛ زیرا دوست دارم به شوهرو

خانواده خود به اصطلاح ضد کرده و با شخص دیگری نمی خواهد ازدواج نماید. تداوم این وضع باعث می شود که بالاخره سن دختر کلان شده؛ اما اگر هم می خواهد که ازدواج نماید شخص مورد نظر خود را به دست آورده نمی تواند و اگر با کسی که نمی خواهد عروسی نماید در آینده زنده گی خوشی را نخواهد داشت.

به نظر من یگانه راه حل این معضله این است که والدین محترم در این مورد توجه کنند و از گرفتن طویانه های زیاد و خواستن سیت های طلا که داماد از گرفتن آن عاجز است خودداری کنند و بگذارند که اولاد های شان زنده گی خوشی در آینده داشته باشند. من رد نمی کنم که از مهریه هم صرف نظر نمایند؛ چون مهریه حق مسلم عروس است و آنچه که در قرآن و حدیث ذکر شده به همان اندازه؛ نه آنچه که امروز می گیرند.

والدین محترم لازم است که خوشی جانبین را در نظر بگیرند و نگذارند که دامادشان قرضدار شود و روز بعد، زنده گی دختر خودشان تلخ شود.

خانواده شوهرم رسیده گی کنم و آرزو دارم همه از من راضی باشند."

محبت و صمیمیت هردو مرا وا می داشت تا بیشتر با آنها صحبت کنم و هر دم حرف های شان بیشتر مجذوبم می کرد. با اشاره دست از سالم پرسیدم امکان دارد از روابط او با خانواده خانمش بپرسم. سالم با نگاه معنا داری از مریم پرسید اجازه است. خانمش با مهربانی جواب داد: "بلی اجازه است؛ هر چی داری بگو و بعد هردو خندیدند..."

سالم به مو هایش چنگ انداخته گفت: "قبلاً

سرش را بلند کرده گفت: "ولا چی بگویم، وقتی پدرم از خانواده شوهرم تقاضای پول نموده بود زیاد نگران بودم که ممکن بعد از عروسی روزگار ما خراب شود؛ اما گوش شیطان کر! تا اکنون کوچک ترین عکس العملی از هیچ فرد این خانواده ندیده ام و حتآن قدر مرا ناز می دهند که انگار من کودک این خانواده ام."

وی با شور و شغف فراوان ادامه داد: "نمی گذارند اندک ترین حرفی ناراحتم کند. همه متوجه من هستند. من زیاد از آن ها خوش استم؛ به امید این که تا آخر این خوشی پایه دار باقی

اول شوهر خود را معرفی کرد: "نامم سالم است. محصل سال سوم پوهنتون تعلیم و تربیه، رشته تربیت بدنی."

سالم، مشکلات آغاز زنده گی شان؛ یعنی دوران نامزادی اش را چنین بیان کرد: "در ابتدا زیاد نگران بودم، زمانی که نامزد شدم خسرم مبلغ یک لک افغانی طویانه گذاشت. روزها و شب ها فکر می کردم که این مبلغ را چگونه پیدا کنم ممکن به نظر بعضی ها این مبلغ کمی باشد؛ اما من که محصل استم و کدام درآمدی هم ندارم همه بار بالای شانم های پدرم گذاشته شد و من سخت نگران پدرم بودم، با آن که من راضی به این ازدواج نبودم؛ اما به اسرار پدرم تن به ازدواج دادم و اکنون از زنده گی خود راضی

استم."

تا این لحظه خانم به حرف های شوهر گوش داده بود. با خنده از خانم وی سوال کردم تا خود را معرفی کند، لبخندی روی لبانش نقش بست و با حالت معصومانه ای گفت: نامم مریم است، ۲۰ سال دارم و در یکی از قریه ها دور دست کابل به دنیا آمده ام. صنف دهم مکتب بودم؛ اما در حال حاضر مکتب را رها کردم."

با عجله پرسیدم چرا، این بار شوهر مریم جواب داد: "شما فکر نکنید که من مانع رفتن وی به مکتب شدم؛ بلکه مریم خودش نخواست به مکتبش ادامه دهد. زیاد اسرار کردم تا مکتب خود را رها نکند؛ اما نسبت بی علاقه گی خودش مکتب را رها نمود."

در این وقت مریم حینی که می خندید گفت: "حوصله درس خواندن را ندارم زیاد به خود فشار آوردم؛ اما علاقه ام روز به روز کمتر شد و به کلی از بین رفت."

مریم که از زنده گی خود راضی به نظر می رسید به ادامه حرف هایش می گفت: "این به این معنا نیست که عروسی کردن مرا از درس دور ساخته است؛ نه، من از ابتدا درس را دوست نداشتم؛ اما پدرم زیاد اسرار داشت تا به درس ادامه بدهم و مجبوراً درس می خواندم. اکنون که خودم مستقل شدم و شوهرم نیز همه چیز را به خواست خودم گذاشته درس را رها کردم و پشیمان هم نیستم؛ زیرا دوست دارم به شوهرو

خانواده خود به اصطلاح ضد کرده و با شخص دیگری نمی خواهد ازدواج نماید. تداوم این وضع باعث می شود که بالاخره سن دختر کلان شده؛ اما اگر هم می خواهد که ازدواج نماید شخص مورد نظر خود را به دست آورده نمی تواند و اگر با کسی که نمی خواهد عروسی نماید در آینده زنده گی خوشی را نخواهد داشت.

به نظر من یگانه راه حل این معضله این است که والدین محترم در این مورد توجه کنند و از گرفتن طویانه های زیاد و خواستن سیت های طلا که داماد از گرفتن آن عاجز است خودداری کنند و بگذارند که اولاد های شان زنده گی خوشی در آینده داشته باشند. من رد نمی کنم که از مهریه هم صرف نظر نمایند؛ چون مهریه حق مسلم عروس است و آنچه که در قرآن و حدیث ذکر شده به همان اندازه؛ نه آنچه که امروز می گیرند.

والدین محترم لازم است که خوشی جانبین را در نظر بگیرند و نگذارند که دامادشان قرضدار شود و روز بعد، زنده گی دختر خودشان تلخ شود.



همانند و اگر خواست خدا باشد نمی گذارم کسی از خانواده آن ها از من ناراحت شوند."

سالم که تا اکنون ساکت و آرام بود با شوخی گفت: "فکر می کنم مریم مبالغه می کند. این همه خوبی از خودشان است و با احترامی که به خانواده ما دارد، همه را متوجه خود ساخته است و تمام اعضای خانواده از وی راضی هستند."

سالم هم مانند خانمش اظهار امیدواری کرد که خوشی و صمیمت بین او و خانمش تا "آخرین رمق حیات" باقی بماند.

سالم ادامه داد که خوشبختی زمانی از زوجی فرار می کند که در آغاز زنده گی مشترک از طرف دو خانواده بگو مگوها آغاز شود. به نظر وی کشمکش ها و جار و جنجال ها از طرف خانواده عروس نقش بسیار منفی در خرابی روابط زن و شوهر دارد."

مریم که با دقت حرف های شوهرش را گوش می کرد، در میان حرف شوهرش با خنده گفت: "پس خانواده داماد همه فرشته آسمانی اند؟!"

ادامه در صفحه هفتم